

Rowling, J.K.  
 Children's stories, 20th century  
 Great of evil 2013  
 978-600-182-214-8  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۲

# رد پای شیطان



نویسنده: جی کی رولینگ  
 (با نام مستعار رابرت گالبریت)  
 ترجمه: ویدا اسلامیه



کتابسرای تندیس

### تابستانی نه چندان عاشقانه

مرد هنوز موفق نشده بود همه‌ی خون زن را بشوید و بزداید. خط تیره‌ی هلالی شکلی زیر ناخن انگشت وسطی دست چپش بود. کوشید آن را از زیر ناخنش بزداید، گرچه خوشش می‌آمد آن را زیر ناخنش ببیند؛ یادگاری از لذت دیروز بود. پس از یک دقیقه تلاش بیهوده برای زدودنش، انگشت خونی را به دهان برد و شروع به مکیدن کرد. مزه‌ی آهن ماندش او را به یاد بوی سیلاب خونی انداخت که روی کاشی‌ها جاری شده، به در و دیوار پاشیده، شلوار جینش را غرق به خون کرده و حوله‌ی حمام هلویی رنگ خشک و پرزدار را به کهنه‌پاره‌ی آغشته به خونی تبدیل کرده بود.

امروز صبح، رنگ‌ها شفاف‌تر و جهان جای زیباتری شده بود. وجودش لبریز از آرامش و نشاط بود، گویی زن را به درون خود جذب کرده بود، گویی زندگی زن به درونش تزریق شده بود. وقتی کسی را می‌کشت، از آن خودش می‌شد؛ تصاحبی بس فراتر از آمیزش بود. حتی آگاهی از شکل و شمایل‌شان در